

بقاء روح پس از مرگ : تألیف خواجه نصیر طوسی

ترجمه : آقای زین الدین کیانی نژاد

- ۶ -

پس بالنتیجه نفس غیر از ماده است زیرا ماده مرکب از ذرات و مقسوم بآنها است و ممکن نیست که خودش قابل قسمت باشد و خاصیتش که دروی حلول میکند تقسیم نگردد و نیز ممکن نیست که از اجتماع شعورهای متعدد شعور بزرگتر و یا شعور بعضی نسبت به بعض دیگر بوجود بیاید و همچنین نمی شود تصور کرد که یک شعور مرکز شعورهای متعدد و جاذب آنها باشد.

محقق گفته نشود که جسم با اینکه قابل قسمت است محل از برای وحدت واقع می شود و میتوان آنرا بوحدهت توصیف کرد ولی با اینکه محل معقولات یگانه است ، چرا باید قابل قسمت نباشد؟ زیرا مایکویم که درجسم وحدت مرتسم نمی گرد بلکه آنرا بوحدهت متصف می نماید چنانکه او را بوجود و جنسیت هم توصیف میکنند و این برای آنستکه وحدت امر معقولی است که نمی شود در موجودات خارجی حلول نماید نهایت از شتون عقل است که هرچه را که درک میکند بوحدهت یا کثرت و تعدد وصف می نماید.

غرض فیلسوف از بیان این توهم سفسطی این است که راه اعتراض شرح : را از هر حیث سد کند و کسی را در حال شك و تردید در حقیقت نگذارد و چون حقیقت و عقل فساد اینگونه توهم را روشن میکنند ما از بیان شرح آن میگذریم .

آفریننده روح

مایکویم ممکن نیست که علت وجود و آفریننده روح بدن یا غیر بدن محقق : از اجسام یا قوای موجود در اجسام باشد برای اینکه محال است صاحب وضعی در چیزی تأثیر میکند مگر اینکه آنچه هم نسبت بآن دارای وضعی از قبیل برابری یا مجاورت و نزدیکی و مانند آنها باشد و یا اینکه میان آنها علاقه ای وجود داشته باشد ، در صورتیکه میان نفس و بدن پیش از وجود نفس علاقه ای وجود نداشته است و روی بداهت عقلی واضح است که میان چیزیکه دارای وضع نیست مانند نفس و چیزهایی که صاحب وضع میباشند هیچوجه علاقه ای وجود ندارد ، بنابراین علت و بدید آورنده روح (نفس) موجودی است ابدی که بدون وضع و جدا از ماده و مادیات میباشد نهایت آنکه وجود بدن شرط افاضه نفس از طرف آفریدگار است که بدن را اداره کند چنانکه ارسطو گفته است و یا به بدن تعلق میگیرد اگر پیش از بدن موجود باشد چنانکه افلاطون پنداشته است

شرح : مقصود فیلسوف از این سخن بیان این است که علت وجود و آفریدگار نفس خداوند متعال و لایزال میباشد و تقریر دلیل چنین است که اگر علت وجود نفس غیر از ذات باری باشد ، یا باید از ذوات اوضاع باشد یا غیر از ذوات اوضاع ، بنابراین بداهت حکم میکند که صاحب وضع هیچگونه تأثیری در چیزی نمیکند مگر آنکه آن متاثر هم نسبت بآن دارای وضعی مانند نزدیکی و برابری و مجاورت و امثال آن باشد و اگر در ذوات اوضاع از اجسام یا قوای موجود در آن علاقه و رابطه مخصوصی در میان مؤثر و متاثر وجود نداشته باشد بیچوجه علیت و تأثیری حاصل نمی گردد و مادر مقدمات گذشته طبق آثار مخصوص نفس بیان کردیم که در میان نفس بدون وضع و بدن صاحب وضع علاقه و ارتباطی وجود ندارد ، و بنابراین قسمت دوم نیز میان نفس و نفس دیگر و مانند آن از غیر ذوات اوضاع علاقه و رابطه ای وجود ندارد چه آنکه بدیهی است که نفوس از یکدیگر جدا و متاثر هستند و رابطه ای میان آنها نیست ضمناً چنانکه در مقدمات گذشته بیان شد انلاطون معتقد بوده که نفس پیش از وجود بدن موجود است و ارسطو میگفته است وجود بدن شرط افاضه روح و نفس از طرف آفریدگار به بدن میباشد بنابراین عقیده اول وجود بدن شرط تعلق نفس به بدن است و بنابراین گفته دوم وجود بدن شرط افاضه نفس از طرف آفریدگار متعال به بدن میباشد .

بقاء روح پس از هرک

هشتم : و همچنین نه بدن و نه مزاج هیچکدام شرط بقاء روح نیستند چه آنکه روح خود حافظ و مبقی بدن است و مزاج در تحت تدبیر او و تغذیه و تهیه بدن مایتهلل با اراده او است و اگر بدن یا مزاج هم شرط بقاء روح باشد دور لازم خواهد آمد (۱) پس وقتی که روح از طرف علت و آفریننده خود به بدن افاضه شد ، یا بآن تعلق گرفت بنابراین هر یک از دو مذهب ، نه برای بدست و نه برای متعلقات آن هیچگونه تأثیر علیت ، یا شرطی نسبت بروح یا بقاء آن باقی نخواهد ماند ، بنابراین فقدان بدن یا قطع علاقه وی با روح بیچوجه ضروری و بقاء آن نیز ساند و روح با دوام آفریننده و افاضه کننده خود دائمی خواهد بود چه آنکه با وجود علت ، وجود معلول واجب و انفکاک هر یک از دیگری محال است و همین است مطلوب .

(۱) یعنی بقاء روح متوقف بر وجود بدن است باین فرض که بدن شرط بقاء بدن هم متوقف بر وجود روح باین توضیح که حافظ و مبقی بدن اوست یعنی تغذیه و تهیه بدن مایتهلل با تدبیر و اراده روح میباشد - شارح .

شرح : مطالب این رساله بسه رکن تقسیم شده است ، اول اثبات تجرد روح دوم اثبات اینکه آفریننده روح خداوند متعال است سوم اثبات بقای روح پس از انحلال بدن . و غرض فیلسوف از بیان اخیر اثبات امر سوم و بیانات آن این است که ثابت شد که آفریننده روح به بدن خداوند سبحان است و بنا بر هر یک از دو مذهب افلاطون و ارسطو نه بدن و نه چیزی از متعلقات آن هیچ نوع تاثیری چه تاثیر علیت و چه شرطیت نسبت بروح ندارد برای اینکه آفریننده آن خداست همچنین در بقای روح نیز بدن هیچگونه تاثیری ندارد زیرا همانطور که علت وجود روح نبوده در بنا ، آن هم مؤثر نیست بنا بر این فقدان بدن و قطع علاقه وی باروح ضرری بروح نمی‌رساند و چون علت وجود روح یک موجود دائمی و سرمدی است پس مملول هم ببقای دائمی علت دائمی و جاوید خواهد بود و در وی این اصلی که وجود علت مستلزم وجود مملول و انفکاک این دو از یکدیگر محال می باشد

و عبارت دیگر هر امری که در چیزی بالقوه وجود داشته باشد و بعد همتی بفعلیت برسد باید هنگام رسیدن بفعلیت خود آن چیز هم موجود باشد تا خروج از قوه بفعال صحت پیدا کند و گرنه آن امر بالقوه بفعلیت نخواهد رسید مانند نطفه انسان که انسانیت در ماده آن بالقوه وجود دارد و برای اینکه آن قوه برحله فعلیت برسد و انسان گردد ناچار باید هنگام رسیدن و خروج قوه بفعال آن ماده وجود داشته باشد و گرنه آن انسان از آن نطفه نخواهد بود و هنگامی که صورت انسانیت از قوه بفعال میرسد صورت نطفه دیگر باقی نخواهد بود زیرا اجتماع این دو صورت در آن ماده متمتع و محال می‌باشد و روی همین اصل است که وقتی آن یکی در ماده بفعلیت رسید دیگر نیاید می‌گردد ، پس از بیان این مقدسه می‌گوئیم اگر فنا و نابودی برای روح ممکن باشد باید در حال وجود روح بالقوه در وی موجود باشد و زمانی که بفعلیت برسد لازم می‌آید که روح در عین فانی بودن باقی و موجود باشد و این محال است پس ثابت شد که فنا در وی راه ندارد

شرح : تقریر دلیل اینست که هر گاه در ذات چیزی استعداد خروج آسری از قوه بفعال وجود داشته باشد مانند استعداد نشو انسان از نطفه و نمو میوه از درخت ، با استعداد ظهور آثار حواس ظاهر و باطن از دماغ ناچار باید آن چیز یعنی آن محل در حال خروج آن امر از قوه بفعال و از استعداد صرف بوجود باقی و موجود باشد و این مطلب بدیهی و قابل شك و تردید نیست چه آنکه اگر ماده نطفه یا درخت و یا دماغ در حین خروج آن قوه از استعداد بفعال باقی نباشد انسان و میوه و آثار حواس وجود پیدا نخواهد کرد و از اینکه اجزاء محل

یا عوارض آن هنگام خروج امر بفعلیت معدوم وفائی می شود گشفت می شود آت چیزیکه از قوه بفعلیت رسیده دیگر در آن جزء یا عارض وجود نخواهد داشت مانند صورت نطفه و ماده اصلی میوه در نشو و نهی انسان و میوه ، بلکه اجتماع آت دو صورت در یک ماده منتع و محال میباشد بنا بر این اگر روح انسانی فناپذیر باشد ناچار باید در حال خروج فنا از قوه بقول ؛ روح نیز باقی باشد در صورتیکه فنا و بقا هستی و نیستی دو چیز متضاد هستند که در یک محل در آن واحد جمع نمی گردند ، پس از تمهید این مقدمه و ترتیب دلیل مؤلف در مقام دفع دو اعتراض که ممکن است متوجه گفتاروی گردد بر آمده که اعتراض اول این است همن :

که اگر گفته شود بنا بر این دلیل اصلاحی وجودی معدوم نخواهد شد .
 باین توضیح که تجربه و مشاهده ثابت میکند که بیشتر موجود است معدوم و نابود میگرددند با اینکه این دلیل شامل آنها نیز هست زیرا طبق دلیل نامبرده در موجودات فناپذیر لازم است هنگام خروج استعداد فنا بر حلقه فعلیت صاحب استعداد باقی و موجود باشد در صورتیکه فنا و بقا ضد یکدیگر و باهم جمع نمی شوند ، این اعتراض را مؤلف رد کرده است باینکه

ما میگوئیم موجودی فناپذیر است که در محلی حلول کرده باشد و در آن محل هم قوه آنندام آن موجود وجود داشته و پس از خروج آنندام بفعلیت هم آن محل باقی باشد مانند صورت نطفه که در ماده خود معدوم و ای آت ماده معذالک موجود میباشد و باین دلیل هیچ یک از موجودات معدوم نمیشوند مگر چیزیکه در محلی حلول کرده باشد مانند صورتها و عرضها و چیز یکی مرکب از این دو یا غیر این دو باشد از قبیل جسم که باینستی یکی از دو جزء خود که صورت باشد معدوم میگردد .

فلسوف با این بیان نابودی را فقط به موجودی تخصیص داده است شرح : که در محلی حلول کرده باشد مانند صورتها و عرضها و نیز آن محل با فنا و زوال حلول کننده خود مستعد از برای بقا باشد مانند ماده نطفه که باینستی صورت نطفه باقی میباشد و بنا بر رأی وی تنها موجودی فناپذیر است که در محل صورت یا عرض یا مرکب از این دو مانند جسم که باینستی یکی از دو جزء خود یعنی صورت نابود می شود ، حلول کرده باشد . دومین اعتراض را چنین بیان میکنند :

اگر گفته شود که روح هم مانند جسم مرکب از حال و محل است ، همن پس فناپذیر خواهد بود ، ما میگوئیم آن چیزی که محل واقع شده و عبارت از روح است فنا پذیر نیست برعکس چیزهایی که در آن حلول نوده است ، زیرا چنانکه بیان شد روح چیزی است که در وی صورتهای بسیاری رسم می شود

بطوریکه در آن حادث می شود و زایل میگردد لیکن حدوث و زوال صورتهای تئوری در وی نداشته و باینستی آنها نابود نمیگردد و وقتی ثابت شد که روح نه بدن و نه عرضی است که حلول در آن کرده و نه مرکب از حال و محل است ثابت می شود که نابودی و فنا در وی راه ندارد.

مفاد این مطلب بطور خلاصه این است که روح اگر مرکب از حال و شرح ؟ محل مانند جسم که مرکب از صورت و ماده که حال و محل و هستی جسم باین دو است ، بوده باشد البته این اعتراض بجای خواهد بود ولیکن روح مرکب از حال و محل مانند جسم نیست و قوام و هستی وی باین دو نمی باشد برای اینکه نامی بینیم صورتهای زیادی در روح موجود و معدوم میگردد معذالك خودش ثابت و باقی است و محل حدوث و زوال اشیا و صور می باشد و وقتی با ثبات رسید که روح نسبت به بدن نه صورت است و نه عرضی است که حلول در وی کرده و نه مرکب از حال و محل است ، ثابت میگردد که فنا پذیر نخواهد بود و نیستی در وی راه ندارد.

این خلاصه ای بود که بدون استناد بگفتار دانشمندان در این موضوع هستن : بخاطر داشته ام و خداوند متعال بحقیقت حال دانان تراست .

بایان

بیتام آقای سید محمد علی تقوی شمیرانی

شعر و شاعری در اسلام

از ممالکی که در خور توجه و دقت است شعر و شاعری در نظر اسلام است که بعضی ها بانگاء تعلیمات مذهبی آنرا مذموم و مکروه دانسته و در این مقام بآیه شریفه (وما علمناه الشعر و ما ینبئ له) و آیه (والشعراء بشبههم الثاؤون) تمسک جست و اند و مفهوم آیات را مشعر بدمت از شعر و شاعری دانسته اند . از طرف دیگر قاطبه دانشمندان مخالف این نظریه میباشند و میگویند در حدیث شریف نبوی (ص) مصرح است که (ان تحت المرش کنز مفتاحه لسان الشعراء) پس شعر و شاعری نه تنها در احلام مورد مذمت نیست بلکه مورد ستایش نیز قرار گرفته است چنانچه بشظر تحقیق بنکریم هر دو دسته در اشتباه هستند و حق مسئله غیر از آنست که اینانند اندیشیده اند اینک برای روشن شدن موضوع ناچاریم در اطراف کلمه شعر و معنای آن بتوضیحاتی پردازیم :

علمای منطقی در مبحث صناعات خمس تقسیماتی برای انواع سخن بیان کرده اند بدین شرح که مواد سخن هر گاه از اولیات یعنی بدیهیات اولیه یا مشاهدات و یا تعریفات و یا حدسیات و یا مطالب طبیعی و فطری بشری باشد آنرا برهان گویند و اگر از مسلمات خصم گرفته شود آنرا جدل نامند و اگر از مطالب